

ماه خشک

شامل چهارده داستان تاریخی

شاهکار

استاد

سعدی

ناشر:

کتابخانه طهوری

تهران، خیابان شاه آباد

مآلات کتب

شامل چهارده استان تاریخی

شاهکار

استاد

سید نفیسی

ناشر:

کتابخانه جمهوری

تهران خندان ساه آباد

و سپاس خود را بخوانند گمان بسیار گرامی که آنرا بدست خواهند گرفت
پرسانم .

برین چاپ دوم چهارداستان دیگر که پس از انتشار چاپ نخستین
قراهم شده است افزوده شد تا چیزی در محضر هنر پرور خوانندگان دل‌بند
فرو گذار نشده باشد .

ضرورت نیست درین مقدمه توضیحی درباره این روش از نویسندگی
بدهم . خوانندگان خود در خواهند یافت که مقصود اینست تاریخ را بهترین
زبان و ساده ترین وجه جامعه داستان پوشانم و بشکلی که خستگی و
بیزاری نیارود در دسترس همه بگذارم . بنخوبی شنیده می‌بالم که این خدمت
را در ایران من آغاز کرده‌ام و راه را بر دیگران گشوده‌ام . امیدوارم
بجوانان دلیر و پرشور برومند ایران آموخته باشم که چنان باید از
پهلوانان کشور بزرگ کهن سال سرافراز خود در راه جان سپاری و دلاوری
در برابر بیگانگان پیروی کنند . امیدوارم بهادران ایران راهنمایی کرده
باشم که چنان فرزند برای ایران نژادند و پیرو روند . امیدوارم دهان
بدخواهان و بدگویان ایران را نیز بسته باشم .

در تاریخ دوره اسلامی ایران بیش از پنجاه تن ازین زاد مردان
بزرگوار داریم و درینجا که درین مجلد تنها در باره چهارده تن از ایشان
سخن رفته است . امیدوارم بهین نزدیکی ها در باره چهل تن دلاور
دیگر ایران خود بحث کنم . من ندانم ازین جهت که ایرانیم ، بلکه از
آن جهت که تاریخ خواننده‌ها و بیاد داره می‌توانم بجزرات گفت که کشوری
هر دخیز تر از ایران در جهان سراغ ندارد . فرزندان ایران باید فخر کنند
که زریشه و تنده و شیخ و رسته بن درخت برومندند . تا نام این مردان
بزرگ بر سر زبانها رود و در دست خاندانها و در اوراق کتابها هست ایران دیر

یا زود بازارین مردان خواهد پرورد، خوشا پرورگار کسانی که با این
مردان بزرگ زیسته‌اند و خرمابخت کسانی که با او ازین مردان در ایران
ببینند.

این کتاب که هر کلمه آن تار و پودی از دل من و سرشت مرا در بر
گرفته است مخصوصاً برای جوانان دلاور و جوان فشان ایران فراهم شده
است. اگر تنها یک جوان ایرانی هم از یک تن از پهلوانان این اوراق
سرمشق بگیرد همین خود برای من بزرگ‌ترین پاداش و بالاترین فخر
خواهد بود.

طهران ۲۲ فروردین ماه ۱۳۳۴

سید تقی‌بی

دانشنامه‌های این مجلد

- | | |
|---------|------------------------|
| ۲۹-۹ | (۱) ماه نخب |
| ۴۴-۳۰ | (۲) جوانمرد خراسان |
| ۶۳-۴۵ | (۳) پسر آذرك |
| ۸۷-۶۴ | (۴) اميرزاده نافر جام |
| ۱۰۳-۸۸ | (۵) نامه خدايان |
| ۱۲۸-۱۰۴ | (۶) آتش سده |
| ۱۳۹-۱۲۹ | (۷) آخرين امير |
| ۱۵۴-۱۴۰ | (۸) رويگر سيستاني |
| ۱۹۹-۱۵۵ | (۹) سيد دينان |
| ۲۳۰-۲۰۰ | (۱۰) پس از هزار سال |
| ۲۵۳-۲۳۱ | (۱۱) اين مرد هزار ساله |
| ۲۶۱-۲۵۴ | (۱۲) خداوندگار مطلق |
| ۲۶۸-۲۶۲ | (۱۳) غربالبنگ غيور |
| ۲۷۶-۲۶۹ | (۱۴) شهيد خيوه |

ماه زخشب

بایرانم ، بایران گرامیم ، بایران جاودانیم

س . ۵

در آن نیم شب بهار سال ۱۱۳ هجری، که در روستای «کازه» نزدیک مرو، در خانه حکیم بلخی، که از سرهنسگان امیر خراسان بود، کودکی نرینه به جهان آمد ۸۲ سال بود که چهار فرسنگ آن سوی تر، در روستای «زرق» در کنار رود «رزیق» که از شعب رود مرغاب بود، یزدگرد سوم آخرین شاهنشاه ساسانی کشته شده بود.

درین ۸۲ سال، با آنکه یاد او هنوز از دلها نرفته بود و گروهی از پاک نژادان آن سر زمین هنوز زیارت خاک او می رفتند، زمانه چه رنگها نگیخته و چه شعبده ها و نیرنگها بکار برده بود! نه تنها خویشان ندان حکیم، بلکه صدها هزاران از مردم این سرزمین، با آه و دروغ و درد روی از جهان در کشیده و بنا کاهی جهان را بفرزندان رنج دیده خود گذاشته بودند. نه تنها مردم مرودرین غم بی پایان با یک دیگر همدستان بودند، بلکه آن سوی تر، در سرزمین بلخ هم، که حکیم در جوانی از نابکاری کار گزاران خاندان اموی از آنجا گریخته بود، همین اندوه بر درو دیوارها نقش بسته بود. هر کاروانیکه از یک گوشه ایران شهر بگوشه دیگر میرفت و طرایفی را، که جهان همدن خواستار و دل داده آن بود، با

خود می آورد و آنها را بزر و سیم و گوهر بدل میکرد در میان آن همه زیبایی ها و شکفتی های صنعت و هنر ایرانی ، ناله ها و شکوه های دل شکاف پیران و جوانان و مردان و زنان ایرانشهر را هم با خود می آورد .

سد سال بود که خاک ایرانشهر بیای بیگانگان آلوده شده بود . شاهنشاه ساسانی ، در برابر این مردم خود کام راه گریز پیش گرفته و باین سرزمینی ، که حکیم بلخی آنرا پناه گاه خویش قرار داده است ، آمده بود . اما تازیان هنگامه جوی ، هم چنان دریوی می آمدند و رو به شمال پیش میرفتند . تنها از یک سوی در آذربایجان و از سوی دیگر در دیلمستان و طبرستان و از یک سوی هم در خراسان ، ایرانیان پاک تژاد دست از جان شستند و دلیرانه سدی از تن خویش در برابر این مردم کشان کشیدند .

از سال ۲۳ هجری ، که تازیان بخراسان نزدیک شدند و بدروازهای این سرزمین زرخیز رسیدند ، تا سال ۸۸ که دیگر مانعی در برابر خود ندیدند ، ۶۵ سال تمام مردم خراسان و ماوراء النهر منتهای دلاوری و جان فشانی را کردند . چه بسا جوانان دلیر که در میدانهای جنگ از پا درآمدند . چه بسا همسران جوان که بی شوی ماندند و چه بسا کودکان که بی پدر شدند ! اما دیگر کار از کار گذشته و دیر شده بود . نواحی دیگر ایرات یوغ فرمانبرداری تازیان را بگردن نهاده و باین سرشکستگی تن در داده بودند .

روز بروز تازیان ، در سرزمین پدران حکیم بلخی نیرومند تر میشدند . فرزندان دیار کم کم پی باین برده بودند که دیگر جانفشانی در میدانهای جنگ چاره کار و داروی درد نیست ، چه سود که دلاوران دیار بیهوده جان خویش را فدا کنند ؟

راهی دیگر در پیش باید گرفت . باید مردم ایرانشهر را ، که هنوز خون ایرانی در رگشان روانست ، بجنبش واداشت . باید در پیرو جوان

وزن و مرد روحی دمید که تاروپود وجودشان را برانگیزد .

حکیم بلخی از کسانی بود که در نخستین روز با فرزانشان که این راه را در پیش گرفتند همدستان شد . آن شب تنی چند از مردان بلخ در خانه دوستی پنهانی گرد آمدند و نیمه شب سو گند خوردند که تا جان در تن دارند ازین راه دور و دراز باز نگردند . هر يك از ایشان را بگوشه ای فرستادند که آنجا این آتش مقدس را برافروزد و اگر اخگری در زیر خاکستری نهفته است آن را شراره زن کند . حکیم مأمور مرو شد . در چهار فرسنگی شهر ، در روستای کازه ، با زن جوان خویش در خانه متوسطی فرود آمد . روزها در پی کار خویش بشهر میرفت و شب بدین خانه روستایی بازمی گشت . هفته ای دو شب جوانمردان مرو ، که با حکیم هم قسم شده و انجمنی مخفی فراهم ساخته و برای جنبش ایرانیان زمینه می چیدند ، در همان خانه روستایی گرد می آمدند .

این جوانمردان افراد حزب بزرگی بودند که در سراسر ایران و مخصوصاً در خراسان و سیستان و هاوراه النهر سازمانی نیرومند داشتند و در همه جا پراکنده بودند . بدخواهانی که هزاران بار مرز دشمنی این جوانمردان را چشیده و گرفتار سر پنجه دلیرشان شده بودند ، ایشان را با سامی نوهین آمیز چند مانند «خارجیان» و «عیاران» می خواندند . چون مردانه نمیتوانستند با ایشان برابری کنند می کوشیدند با آنها تهمت بزنند . آن شبی که در خانه حکیم بلخی کودکی نرینه بجهان آمد جوانمردان مرو همه آنجا گرد آمده بودند . جوانمردان ، برای اینکه مقصود خود را از اینگونه اجتماعها پنهان نگاه بدارند و کار گزاران حکمرانان تازی را بفریبند ، پیش آمدهای کوچک مانند بیماری و رفتن و باز آمدن از سفر و جشنهای خانوادگی مانند زناشویی و ختنه سوران و

اسم گذاران و ولادت فرزند و حتی سوگواریهای روز مرگ و هفته و ماه و چله و سال را وسیله می کردند و بدینگونه با هم می نشستند و نقشه کار خویش را میکشیدند .

آن شب هم جوانمردان مرودرخانه حکیم ببهانه ولادت این فرزند گرد آمده بودند . از پدر و مادر رنج کشیده ، که همه عمر را در حسرت و ناکامی زیسته بودند ، کودکی ناتوان و نحیف در آن شب بجهان آمد . این پسر را هشام نام نهادند .

هشام پسر حکیم در آن روستای کازه ، که یکی از وعده گاه های جوانمردان مرود بود ، در دامن مادر رنجور خویش پرورش یافت . ضعف و لاغری مادر زاد و تنگ دستی پدر و مادر و گرفتاری مردم آن زمان در دفع بدبختی های بزرگ تروی را در معرض آفات گوناگون قرار داد . بهمین جهت در کودکی بیماری های سخت بروز چیره شد و هنگامی که هشام از خانه پدر و مادر بیرون آمد ، تا با کودکان هم سن خود در کشتزارهای اطراف مر و بازی کند ، کوتاه قد و لاغر اندام و سیه چرده بود و سری کل و روی زشت داشت که نشانه آبله در همه جای آن دیده میشد و يك چشم او را از کار انداخته بود .

حکیم ، فرزند را نزدیکی از جوانمردان مر و بدبستان گذاشت . این مرد پیشوای جوانمردان شهر خویش و از همه دلیر تر و غیور تر و پیر شور تر و بی باک تر بود . خون پاک ایرانی در رگهای وی می جوشید و برای اینکه مساک مردانه خویش را بیشتر انتشار دهد ، دبیرستانی گشوده بود و کودکان را در پیش خود مینشانند تا در ضمن آنکه الف و بار را بدیشان می آموزد ، آنان را از نخستین روز های زندگی درین جنبش بزرگ

آماده کند .

هشام ، که این احساسات را از پدر هم ارث میبرد ، از نخستین روزی که با بدبیرستان گذاشت بیشتر از نوآموزان دیگر خود را مستعد نشان داد و از همان آغاز خلیفه کودکان و جانشین آموزگار خود شد .

این آموزگار و این دبستان چندان روح کودک آبله و رخسار سیه چرده نحیف را مردانه پرورد و چنان نیروی جان بخش درود میداد که در ده سالگی این کودک در پی ماجرای می گشت تا مردانگی خویش را بیازماید .
در سر راه وی ، که هر روز از روستای کازه بمرو بدبیرستان میرفت ، يك فرسنگ که از کازه میگذشتند ، در سه فرسنگی شهر ، روستای آباد و خرم «ماخان» بود که با چند ده دیگر بشروتمند ترین اعیان مرو تعلق داشت . این مرد محتشم و ثروتمند ابو مسلم عبدالرحمن بن مسلم نام داشت و چون در همه خراسان نام وی پیچیده بود او را همه ابو مسلم خراسانی میگفتند .

پدران ابو مسلم از مردم روستای سنجرود ، در ناحیه فریدن ، از توابع اصفهان ، بودند و هم چنان که حکیم بلخی ، پدر هشام ، کودک ده ساله ما ، از آزار و شکنجه بیداد گران اموی بدین سرزمین پناه آورده بود ، ایشان هم از فریدن باین جا آمده و این روستاها را خریده بودند .
پدران ابو مسلم از بازماندگان گودرز و از طبقه آزادان بودند و وی از فرزندان بزرگ مهر پسر بختگان ، حکیم معروف ایرانی معاصر خسرو اول نوشیروان ساسانی بود و بهمین جهت مردم خراسان نسبت بدین خاندان توجه خاص داشتند .

ابو مسلم ، اندک اندک ، جوانمردان را گرد خویش فراهم کرده

و پیشوایی ایشان را پذیرفته و سیاهی بزرگ از دلیر مردان خراسان فراهم ساخته بود و اینک دیگر شماره ایشان و نیروی ایشان بجایی رسیده بود که حاجت نداشتند در زیر پرده اندیشه‌های خود را بکار برند. حال دیگر لشکریان ابومسلم، کودکانی را، که از همان جوانمردان زاده بودند و زیر دست همان جوانمردان پرورده شده بودند، بخود می پذیرفتند تا هم از خرد سالی ایشان را در راه این جنبش بزرگ آماده کنند.

در سال ۱۲۴ هجری، که ابومسلم آشکارا بر تازیان قیام کرد، کودک یازده ساله‌ای، هشام پسر حکیم بلخی که در مرو زاده و در مرو بزرگ شده بود، نیز از زیر دستان او بود.

ابومسلم شب و روز در راه رهایی سر زمین پدران خود می کوشید و پس از اندیشه‌های فراوان باینجا رسیده بود که یگانه راه نجات اینست که خلیفه اموی را که در دمشق نشسته و پنجه بیداد را در همه کشورهای و بیشتر از همه در ایرانشهر فرورده است و فرمانروایان ستمگر خویش را بدین سوی و آن سوی میفرستد که روستاهای ایران را تاراج کنند و دسترنج روستاییان تیره بخت ایران را، برای کامجویی و شهوت رانی خلیفه، بدمشق بفرستند، از میان بردارد و از خاندان هاشمیان که با ایرانیان خویشاوندی دارند و با ابومسلم نیز اتحاد کرده و سوگند خورده‌اند که با ایرانیان کافر ماجرایبی نکنند، کسی را بجایشان بنشانند.

آن روزی که هشام پسر حکیم بخدمت ابومسلم در آمد قیام ابومسلم و بارانش آغاز شد. جوانمردان خراسان پس از آنکه مردانه بمیدان درآمدند و خراسان و ماوراء النهر و سیستان را در دست گرفتند، بفرماندهی ابومسلم بسوی کوفه روان شدند و سرانجام پس از رنجها و کوششهای جانکاه مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی را از میان بردند و در ۱۳ ربیع الاول ۱۳۲

ابوالعباس عبدالله بن محمد معروف بسفاح را در شهر انبار در خاك ايران
بخلافت نشانديد . تا پنج سال پس از آنها ابو مسلم زنده بود . در سال
۱۳۷ ، هنگامی که ابو جعفر عبدالله بن محمد معروف بمنصور دوانقی
تازه بر همان تخت خلافتی که ابو مسلم آنرا استوار کرده بود نشست و
بدست کار گزاران ایرانی فرمانروایی کرد ، چون از نفوذ و نیروی ابو
مسلم نگران بود ، پنداشت بهترین راه اینست که او را از میان بردارد تا
نیروی بالاتر از نیروی او نباشد . این بود که بخیانت امیر بزرگ ایرانی را
نزد خود خواند و نامردی او را گشت .

هنگامی که ابو مسلم کشته شد هشام پسر حکیم جوانی ۲۴ ساله
بود و ۱۳ سال بود که شب و روز با جنبش بزرگ ابو مسلم یاری کرده و در
همه میدانها جان فشایی کرده بود .

سپاهیان و سالاران ابو مسلم هر يك راهی در پیش گرفتند و هشام که
درین میان ترقی کرده و بمقام سالاری رسیده بود راه دیار پدران خویش
را پیمود و بمرور بازگشت . در سال ۱۴۰ که تازه ده سالی بود بمرور
بازگشته بود ، در دستگاه عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی ، که از جانب
خلیفه بغداد بحکمرانی خراسان آمده بود وارد خدمت شد و چندی نگذشت
که این جوان زیرک داناتی کار آمد وزیر حکمران خراسان رسید .
اما هر چه باین کار فرمایان تازی نزدیک تر میشد کینه او پارس جاتر میگشت
و دشمنی های دیرین و انتقامهای چند پشت از پدران خود را بیشتر بیاد
می آورد . سر انجام در سال ۱۴۹ هجری ، این جوان سی و شش ساله مروزی
که اینک دیگر از هر راه و هر سوی آزموده و ورزیده و جهان دیده و سنجیده
شده بود ، هنگامی که در همان خانه روستایی کازه ، که اینک پس از
مرگ پدر و مادرش از مهربان ترین کسانی تهی شده بود ، باز در راه ایران

ندیشه میکرد، سری بخرسندی خاطر چنبد و دودست مردانه را بهم
مالید و گردن برافراشت و نگاهی بر آسمان کرد که در میان شب پاییز،
از بیرون اطاق، پرده سیاهش را بر روی جهانیان گسترده بود.

درین هنگام این جوان کوتاه قد با هوش چابک، فرزانه ترین
مردم روزگار خود بود. در راه دانش رنجها برده و کتابهای فراوان
خوانده و از هر دانش چیزی اندوخته و آموخته بود. مخصوصاً در علوم
نهایی، که در آن زمان بسیار رواج داشت، زبردست شده و طلسم و نیرنگ
و شعبده و کیمیا و سیمیا را به از هر کس میدانست و در کارهای شگفت
زبردست ترین استاد زمانه خود بود.

کینه تازیان و انتقام چند پشت پدران و از همه گذشته خون خواهی
امیر بزرگ ابو مسلم خراسانی این دانشمند را برانگیخت که راهی دیگر
در جنبش خود بییماید.

آیین های ایران کهن از سر زمین خراسان و ماوراء النهر رخت
بر بسته بود. پیروان دین بهی و آیین مزدیسنا، در همان زمانهایی که
تازیان روز بروز با بر جاتر می شدند، با آه و درد و دریغ راه عربت را پیش
گرفته، گروهی بهند و گروهی بچین رفته بودند. هشام مصمم شد
آیینی تازه بجهان بیاورد. پدرش نیز که مردی دانشمند بود، در باز پسین
روزهای زندگی، اندکی درین زمینه با او سخن گفته بود و چنان
می نمود که وی را بدین کار وصیت کرده است.

هشام مردی جهان دیده و اندیشمند و پخته و روان شناس بود. سالها
در جوانی راه پیموده و در میان مردم گشته بود. درین جهانگردیها
و جان فشانیها بیشتر با مردم زبردست زیسته و آرزوها و خواهشهای دل
ایشان پی برده بود. می دانست که این مردم خرده پا از بیدادگران دلی پر

خون دارند و از ستمهای ایشان و ورستانشان بتنگ آمده اند. میدانست که این گونه مردم را جز پیشوای روحانی کسی نتواند بکارهای بزرگ وا دارد. این بود که مصمم شد ازین راه بر مردم شهر خوبش و روزگار خویش چیره شود.

روزی در بیرون شهر جوانمردان را گرد آورد و خود در میانشان بر بلندی رفت و مردم را بنخویش خواند.

این خبر در شهر مرو و در همه خراسان و لولاه افکند. فرمانروایان بیگانه بر خویشان لرزیدند و بچشم خویش می دیدند که دشمنی توانا برخاست و کاخ آرزویشان از هم فروریخت. چاره اندیشیدند و نیرنگها بکار زدند تا اینکه هشام پسر حکیم، پیشوای آزادان و جوانمردان مرو را، گرفتند و همچنانکه در باره همه میگردند، بند کردند و ببغداد بردند و چندی او را در بند گذاشتند تا اینکه خلافت بمهدی رسید و وی از بند رهایی یافت و بازار راه دراز بغداد بمرو را پیش گرفت و این بازار را می رفت که دیگر باز گشت نداشت.

پیامبر مرو مردی خیال پرست و شیفته کار خویشان بود. بهر وسیله که می بود می ایست پیش رود. در کاری که وی پیش گرفته بود نتیجه بیش از وسیله اهمیت داشت. وی نتیجه را می دید، و سیاه هر چه خواهی گوباش! وانگهی مگر دیگران همواره از همین راه وی را از پا در نمی آوردند؟ اینک که همه بتزویر و دروغ شکست در کار او می آوردند دست کم وی بفریبی کوچک تر و دروغی مردانه تر دست بیازد.

مردی دانا، که بر همه دانس های روزگار خویش چیره باشد، ناچار نیرویی و پیشرفتی دارد که دیگران ندارند. هشام پسر حکیم، پیشوای جوانمردان مرو و پیامبر آن روزگار، از آن پس از مردم دوری

گزید. هر زمان که ناگزیر می شد در میان مردم شهر اندر آید نامی دیگر گونه بر خویشتن می گذاشت. زمانی خویشتن را «هاشم» و گاهی «عطا» می خواند و بهمین جهت کسانی که پس از ازوی سخن رانده اند در نامش اختلاف کرده اند.

برای اینکه در انجام کار بزرگ خویشتن بهتر و بیشتر پیش رود، ناچار شد از زادنگاه گرامی خویش و از آن شهری که فراهم آمد، نگاه مردی و مردانگی و میعاد جوانمردان خراسان بود، با درد و دریغ چشم پیوشد و سر زمین دوری را جایگاه بر گزیند. این بود که با یاران و پیوستگان نزدیکش راه ماوراءالنهر را پیش گرفت و چون از رود جیحون گذشت دست راست شاهراه سمرقند را گرفت و در سه منزلی سمرقند بشهر نخشب، که در آن زمان شهری دور افتاده و پناه گاه خوبی بود، فرود آمد و در دو فرسنگی شهر در دامنه کوه سیام بر سر چاهی دژی استوار ساخت و آنجا را جایگاه خویش و پیروان نزدیک و یاران و کساش کرد. از آن روز دیگر دیده کسی، جز دستیاران نزدیک، بر چهره هشام پسر حکیم نیفتاد و هر زمان که در میان مردم آشکار میشد روپوش یا نقاب و یا مقنعه ای از پارچه زرانندود بر چهره داشت تا مردم روی او را نبینند و وی را چون مردی ناتوان و اندک مایه نپندارند و در ضمن در پرتو آفتاب و در فروغ شمع روپوشی که بر چهره داشت بتابد و پرتو افکند و مردم را خیره تر و شکفت زده تر کند. از آن روز مردم روزگار وی را بنام «مقنع» خواندند چنانکه نام اصلیش هم فراموش شد.

مقنع پیروان خود را فرمود که برای امتیاز از مردم دیگر همواره جامه سفید پیوشند و بهمین جهت این گروه را «سفید جامگان» می گفتند و تازیان بزبان خود ترجمه کرده و «مبیضه» نام نهاده بودند.

روز بروز بر شماره سفید جامگان افزوده میشد. اندك اندك بر سراسر خراسان و ماوراء النهر دست یافتند و لرزه در نیباد حکمرانی بیگانگان ستمگرا فکندند. این گروه نا مردم تازیان وزیردستانشان، جز آنکه ایشان را بد نام کنند و بدیشان تعمت زتند و کافر و زندق بخوانند، چاره‌ای دیگر نداشتند. تازین راه مردم ساده و نادان را از ایشان دور کنند و شکفتا که هزار و دویست سال مردم ساده دل درین شبهه و فریب باقی ماندند!

پیامبر سفید جامگان، برای آنکه از نابکارها و خیانت‌ها و نامردیهای جاسوسان و فرستادگان بیگانه درز نهار باشد، از مردم روزگار خویش دوری می گرفت و همچنان در دژی، که در دامنه کوه سیام ساخته بود، می زیست و چون در آن روزگار زنان درین گونه کارها نبودند و با بیگانگان کمتر سازش داشتند، کار گزاران نزدیک خود را از زنان پیروان خود برگزید و نزدیک صدتن از ایشان را در آن دژ سیام گرد آورد و رابطه خود را با مردمی که در بیرون دژ بودند بدست ایشان سپرد.

در آن زمان هنوز آیینی، که تازیان با خود آورده بودند، چندان در خراسان و ماوراء النهر ریشه نگرفته بود. چنانکه مردم نماز را هم بزبان پارسی می خواندند و پس از آنکه از دین بهی و آیین مزدیسنا دست شسته بودند، هنوز دین درستی نداشتند و با چار کسی چون مفتح، که می خواست نیرویی برانگیزد و ایران گرامی خویش را از چنگ بیگانگان رها کند، بهترین وسیله این بود که مردم را با آیین نوین بخواند و بدین گونه در دلها راه باز کند.

سالاران بزرگ، که در میان پیروانش بودند، مردمی کار آمد و دلیر بودند و روز بروز بر قلمرو آیین نوین می افزودند. دلیرترین و کار آمدترین

سالاران سپاهش «عبدالله پسر عمرو» بود که دختر خویش را بزنی بمقنع داده بود و او بود که نخست از مرو برخاست و از جیحون گذشت و در شهرهای کش و نخشب مردم را بوی خواند و راه را چنان باز کرد که مردم کش و نخشب همه بدو گرویدند. نخستین روستایی، از خاک کش، که مردمش پیروی کردند، روستای «سوبخ» بود که از آن پس نیز تا سالها مرکز یاران و یاوران مقنع بشمار می رفت.

سالاری «عمرو» نام، از مردم سوبخ، پیشرو آن جنبش شد و مردم را بر حکمران آن دیار شورانید و مردم بر آشفتند و آن حکمران بیگانه را کشتند و سرزمین نخشب و کش و قسمتی از خاک سفد و بخارا را بآیین تازه در آوردند و بدین گونه کار بالا گرفت و کسانی که با ایشان یآوری نکردند بر جان خویش بارزیدند و هنگامه ای شکفت ویم وهراسی بزرگ در خراسان و ماوراء النهر افتاد.

حمید پسر قحطبه، از جانب تازیان حکمرانی خراسان و ماوراء النهر داشت. وی فرمان داد تا مقنع را بگیرند و ببندافکنند و این هنگام بود که مقنع از مرو گریخت و بر زمین نخشب، در میان هواخواهان خویش رفت. از آن زمان حمید پسر قحطبه همواره در پی مقنع و سفید جامگان بود و لشکریان بجنک ایشان می فرستاد.

هنگامی که مقنع از ساختمان دژ خویش، در دامنه کوه سیام، فراغت یافت با همان دانشها و فراستهایی که داشت و آن زبر دستی که در کارهای شکفت بهم رسانیده بود، شبها طبقی فروزان چون ماهی تمام از آن چاه میان دژ بر می آورد و با آسمان می فرستاد، چنانکه چون ماه تمام آسمان را میگرفت و جهان را روشن می کرد و پرتوزرینش همه جامی تافت و همه کس و همه چیز را در وی گرفت نخستین در بن آن چاه و دوباره پس از چندی فرود می آمد و بجایگاه باز میگشت.

مردم این طبقه فروزان را بنامهای مختلفی خواندند. «ماه نخبش» یا «ماه کش» یا «ماه چاه کش» یا «ماه سیام» یا «ماه کاشغر» و یا «ماه مقنع» می گفتند و بیش از هزار و دویست سال این سخن در زبان مردم ایران گشته و بسا شاعران که خوب رویان را بدان مانند کرده اند.

پیدا است کسی که بدین گونه دردانش و هنر زبردست باشد و چنین طبقی نورانی و آسمان پیمای بسازد که هنوز کسی بر از آن پی نبرده و ندانسته است که وی در ساختن آن چه هنر بکار برده است، تا کدام پایه کاروی بالامی گیرد و چگونه مردم روزگار، آنهم روزگار هزار و دویست سال پیش، بدومی گروند.

گویند این طبقه فروزان و این ماه پرتو افکن چنان بزرگ بود که از دوماه راه آنرا در آسمان می دیدند و بهمین جهت بود که بیش از پیش گروه گروه زن و مرد و پیر و جوان برو گرد می آمدند و بیروی از فرمان او کمر می بستند.

در آن زمان مردم خراسان و ماوراءالنهر از کشته شدن ابو مسلم هنوز خشمگین بودند و از خلیفه تازی که دست بخونش آلوده بود کینه در دل داشتند. مقنع هم، که دست پرورده و برداشته ابو مسلم بود، بالاترین وظیفه خویش را درین میدانست که انتقام این مرد بزرگ را از بیکانگان خانمان بر اندازد بگیرد. بهمین جهت مهدی، خلیفه بغداد، سخت بیمناک بود و گروه گروه سپاهیان بجنگ مقنع می فرستاد. اما از آنها کاری ساخته نبود و کار مقنع همچنان بالا می گرفت.

مقنع در آیین تازه ای که آورده بود معتقد بود که هر آیینی آیین پیشین را نسخ و لغومی کند و بهمین جهت آیین او نسخ آیین های پیست و وی درین آیین جانشین ابو مسلمست. می گفت: آفریدگار

جهان چون جهان را آفرید در آدم حلول کرد و پس از و در پیکر نوح
و موسی و عیسی و محمد در آمد و سپس در ابو مسلم حلول کرد و اینک در
پیکر او در آمده است . می گفت آن پیمبران دیگر همه نفسانی بودند
و من روحانی ام ، که در ایشان بودم و مرا این توانایی هست که خود را
بهر صورت که خواهم بنمایم .

مقنع این سخنان را تنها بنزدیکان و خواص اصحاب و پیروان
خویش می گفت و نیز می گفت من از آسمان آمده ام و با آسمان بازی کردم .
بالا ترین برتری که در آیین مقنع بود این بود که پیروان خویش
را همواره بششاط و سرور و بهره جویی از زندگی دایر می کرد و بدین گونه
میخواست پیروان خویش را نیرویی ببخشد و بزندگی این جهان دل بسته
و دلخوش کند و از نومیدی و بدبینی بازشان بدارد ، تا بدین گونه بر
دشواریهای جهان چیره شود و جنبش مردانه خویش را ب نتیجه ای که
میخواست برساند . بدخواهان و دشمنان وی که بسبب وانگیزه واقعی
تمایماتش پی نمی بردند یا اینکه احیاناً می خواستند تهمت بزنند وی را
پیرو مسلك ابا حیان می دانستند و می گفتند که وی زن را نیز مباح کرده
و گفته است زن همچو گلیست و هر که از آن ببوید چیزی از آن کم نشود .
پیشوای سفید جامگان هم چنان در دژ کوه سیام می زیست و پرده
داری داشت که واسطه او و پیروانش بود و هر روز دستور های وی را
بسالارانش می رساند . گردا گرد دژ کوه سیام دژی بزرگتر ساخته
بودند که پیروان و اصحاب نزدیک در آن جای داشتند و هر روز يك بار در
آن دژ را می گشودند و آنچه برای زندگی خود می خواستند از بیرون
دژ فراهم میکردند و سپس در های دژ را می بستند و دیگر نمی گشادند .
درین میان مهدی ، خلیفه بغداد ، هم چنان از پیشرفت کار سفید

جامگان هراسان بود و سرانجام ناچار شد خود روی بخراسان نهد و در نیشابور بماند تا از آنجا لشکری بدفع ایشان بفرستد. مقنع چون دانست که خلیفه بخراسان آمده است ترکان را، که در میان پیروانش بودند، بخواند و خون و مال مسلمانان را بر ایشان مباح کرد و ایشان در میان مردم افتادند و هنگامه‌ای شکفت پپای کردند.

حکیم احمد، فرمانده سپاهیان مقنع در بخارا، بیاری خشوی و باغی و کردک، که سه تن از سرهنگان آن سپاه بودند، در اطراف بخارا بکشتار و تاراج دست زد چنانکه مردم بخارا هراسان شدند و نزد حسین ابن معاذ، که از جانب تازیان حکمران این سرزمین بود، رفتند و او را برابری با سفید جامگان برانگیختند و او در رجب ۱۵۹ با لشکر خویش و مردم بخارا از شهر بیرون آمد و در روستای نرشخ این دو گروه بهم رسیدند و جنگ در گرفت.

در جنگ نخستین لشکریان مقنع شکست خوردند و صلح کردند و پذیرفتند که دیگر کشتار و غارت نکنند و عهد نامه نوشتند. اما چون مردم بخارا باز گشتند ایشان حصار نرشخ را استوار کردند و آذوقه در آن گرد آورده و باز بنای دشمنی گذاشتند. مهدی خلیفه، چون کار را دشوار دید، وزیر خود جبرئیل بن یحیی را بجنگ سفید جامگان فرستاد و مأمور کرد ببخارا و از آنجا بنخشب رود و با مقنع جنگ کند.

چون جبرئیل ببخارا رسید، حسین بن معاذ از ویاری خواست که نخست حکیم احمد را از میان بردارند و گفت چون این مرد از میان رود آسان بر مقنع می‌توان دست یافت. جبرئیل هم این پیشنهاد را پذیرفت. اما چهار ماه تمام لشکریان خلیفه و مردم بخارا نتوانستند کاری از پیش ببرند و هر روز گروهی از ایشان کشته می‌شدند و سرانجام چاره جز آن

ندیدند که حيله کنند و بنا مردی نقیبی بر حصار سفید جامگان بزنند و بدین گونه قسمتی از آن را آتش زدند و ویران کردند و آنگاه در حصار ریختند و جمعی بسیار از لشکریان حکیم احمد را کشتند. سفید جامگان چون خود را گرفتار دیدند، باردیگر صلح کردند و پذیرفتند که ایشان را بی سلاح نزد خلیفه نازی ببرند. اما چون باطناً از آن گروه مسلمانان ایمن نبودند در نهان با خود سلاح داشتند.

جبرئیل فرمان داد که در نهان حکیم احمد را بکشند و خشوی را نیز از اسب فرو کشیدند و کشتند. سفید جامگان چون این عهد شکنی را دیدند سلاحهای پنهان خود را بیرون آوردند و باردیگر جنگ در گرفت اما این بار هم شکست سفید جامگان رسید. جبرئیل سرهای کشتگان را بسغد برد تا سفید جامگان، که در آنجا بیشتر شده بودند و سفیدیان نام از سالاران مقنع بر آنها ریاست داشت، ازین پیشاهد بترسند. اگر چه سفید جامگان سغد هم مردانه ایستادگی کردند و جنگهای چند در گرفت، اما سرانجام آنها نیز شکست خوردند و جبرئیل از سغد بسمرقند رفت و آنجا نیز با سفید جامگان جنگهای بسیار کرد.

در سال ۱۶۱ باردیگر معاد پسر مسلم، که حکمران خراسان بود، بمرود رفت و بازار آنجا بجنگ سفید جامگان سغد لشکر کشید و تا دو سال با ایشان می جنگید. در جمادی الاولی سال ۱۶۳ خلیفه بغداد، مسیب پسر زهیر ضبی را، حکمرانی خراسان داد و او در ماه رجب بیخار رفت و با کولار تکین نام ترك، که از سرهنگان سپاه مقنع بود، جنگ کرد. از سوی دیگر حکمران هرات، که سعید حرشی نام داشت، بدرسیام، که جایگاه مقنع بود، حمله برد و آنرا محاصره کرد و در اطراف آن دژ برای سپاهیان خویش که بشماره بسیار بودند خانه ها و گرمابهایی ساخت

تا تابستان و زمستان دست از محاصره نکشند .

باین همه مقنع و سفیدجامگان هم چنان ایستادگی کردند ، زیرا که در میان دژ خود چشمه آب و درختان و کشتزارها و کشاورزان داشتند و وسیله زندگی برای نزدیکان مقنع از هر جهت آماده بود و سپهسالاران وی از همان درون دژ بدستیاری لشکریان خود حملات دشمن را دفع میکردند .

در میان این دژ ، دژ کوچکتری بر بالای کوه بود ، که همان قلعه مقنع بود و کسی نمیتوانست بر آن دست بیابد . اما چون محاصره بسیار طول کشید و مردمی که در درون دژ نخستین بودند بجان آمدند و روزگار بریشان تنگ شد ، ناچار سپاه سالارشان تسلیم سعید حرشی شد و دژ را بتصرف کسان او داد و لشکریانی که با او بودند پراکنده شدند .

هر کس دیگر جای مقنع بود همین که دژ نیرومند خویش را بدست تازیان می دید و پیروان خود را پراکنده می یافت ، از پیشرفت کار خویش و دنبال کردن آن جنبش بزرگی که در چهار سال پیش بدان آغاز کرده و هزاران هزار مردم غیرتمند بزرگوار جوان مرد را با آن یار کرده و سرزمین پهناوری را جلوه گاه آن ساخته و بانگ آن جهان را گرفته بود ، دست بر میداشت و یکسره نومید می شد و مانند دیگران زهار می خواست و باز مابده زندگی را بخورد و خواب و خشم و شهوت می گذراند .

اما هشام پسر حکیم بلخی ، که در میان جوانمردان مرو بجهان آمده وزیر دست ابومسلم خراسانی پرورده شده و جوانمردان خراسان بیشوایی برگزیده بودند ازین گونه مردان سست زبون نبود ، که بدین پادها از پای در آید و زندگی در ناکامی را بمرگ در کامرانی رجحان نهد .